

«بگ» (شوشی امروز) و ساهاك در مغرب آن در سرزمین گغار خونی یا گغار کونیک در کرانه غربی و جنوب غربی دریاچه سوان فرمانروایی کرد و پادشاهی همان دژ «خث» یا «خش» بود که مدتی در دست بابك بوده است. پیش از استیلای بابك در میان امیران این سرزمین زد و خورد بوده و خاندان باگراتی رقیبانی از امیران سابق آن سرزمین داشته است که در این گیرودار از میان رفته اند. بهمین جهت هنگامی که دست بابك از سیسکان کوتاه شد باگراتیان که جان بدر برده بودند دیگر مدعی در برابر خود نداشتند برین سرزمین مسلط شدند و اندک اندک سراسر خاک سیسکان را بخود اختصاص دادند. در حوالی سال ۲۱۰ ساهاك که در مغرب سیسکان حکمرانی داشت پیروی از سنت پدران خود با سواده قیسی اتحاد کرد و با او در قیام برخلفا همدست شد اما چندی نگذشت که در میان وی و سواده جنگ در گرفت و نزدیک کاواکرت در کنار رود هر از دان باز نکه کشته شد و پسرش گریگور سوفان نخست بجای او نشست و وی در حدود ۲۱۱ تا ۲۳۷ بجای پدر فرمانروایی کرده است.

سهل پسر سنباط یاسنیاد که باعث گرفتاری بابك شده نیز از امیران ارمنستان بوده است. بابك در زمانی که «باگراد پاگردونی» حکمرانی این قسمت از ارمنستان را داشته بر آن سرزمین حمله کرده. این باگراد از خویشان سنباط بود و پس از هاول Haul از جانب خلیفه حکمران ارمنستان شده بود که از ۲۰۳ تا ۲۲۰ حکمرانی آندیار را داشته است. بنا بر گفته تاریخ نویسان ارمنی هنگامی که بابك بر ارمنستان تاخت مامون صد هزار تن سپاهی بچنگ او فرستاد و سپاهیان مامون شکست خوردند و سی هزار تن از ایشان کشته شد و پس از آن بابك اندیشه گرفتن ارمنستان کرد. درین میان سنباط با تازیان اتحاد کرد و بیاریشان برخاست و دوباره جنگی نزدیک کوه آرارات در گرفت و پس از زد و خورد های بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریانش بابك گریخت و سهل پسر سنباط اسیرش کرد و نزد افشین برد.

این سهل پسر سنباط را پیش از آن بگروگان ببغداد برده بودند و چون خزیمه بن خازم تمیمی که باردوم حکمران ارمنستان شده بود در سال ۱۹۲ خلع شد هاول از جانب خلیفه مامور ارمنستان شد و سنباط را از دربار

بغداد بسزاداری سپاه گماشتند و بوی اجازه دادند که بدیار خود باز گردد  
و او باهاول بارمنستان بازگشت .

سنباط یا سنباط و یاسنباد پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسله  
باگراتی یا باگراتی ارمنستان بود و پدرش آشوت از سال ۸۰۶ تا ۸۲۶  
میلادی مطابق با ۱۹۰ تا ۲۱۱ هجری بفرمان هارون الرشید حکمرانی  
ارمنستان یافته و خاندان باگراتی را تاسیس کرد . پدرش سنباط باگراتی  
در ۱۵۵ در جنگ با تازیان کشته شده بود . این آشوت را ارمنیان « مساکر » بمعنی  
گوشت خوار لقب داده اند و او پایمان این کلمه را « مساکر » Messaguère  
مینویسند و بزبان ارمنی او را « غاج » بمعنی دلاور نیز میخواندند .

پس از آشوت مساکر یا غاج موسس این سلسله قلمرو او در میان  
دو پسرش باگرات و سمبات تقسیم شد که سمبات ابلاباس معروف بود  
و سرزمین ارس شامل نواحی شیرک آرشارونیک باورسید و شهر باگران  
را که پایتخت پدرش بود مرکز حکمرانی خود کرد . وی چنانکه گفته شد  
پس از مرگ پدر از ۱۹۰ ببعده چندی در بغداد در اسارت بود و مامون باو کنیه  
ابوالعباس داده بود و همین کنیه را ارمنیان ابلاباس تلفظ میکردند . در  
سال ۲۱۵ دربار خلافت حکمرانی همه قلمرو پدر را برادر مهتر باگرات  
داد و سمبات دست نشانده او شد و این درهنگامی بود که از یکسو بابک و  
از سوی دیگر امپراطور بیزنتیه کار را بر خلیفه بغداد تنگ کرده بودند و  
میخواستند در برابر آنها مرد توانایی در ارمنستان برانگیزند . در دوره  
حکمرانی سمبات ناحیه وان و سراسر جنوب ارمنستان در دست کار گزاران  
دربار بغداد بود و افشین که از سوی خلیفه حکمرانی آذربایجان و ارمنستان  
داشت از سمبات پشتیبانی میکرد اما اعتمادی باو نداشت و از پیشرفت هایش  
در جنوب ارمنستان نگران بود .

چون سمبات اتحادی را که پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد  
افشین در خشم شد و در اندیشه آن بود که ارمنستان را بگیرد و بر تخت  
شاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند اما خلیفه ازین کار اکراه داشت و  
می ترسید که مبادا دوباره بر سر ارمنستان با رومیان جنگ در بگیرد و  
بهمین جهت نه با اندیشه افشین مخالفت می ورزید و نه آشکار او را یاری  
میداد و برای این کار سپاهی می فرستاد .

پیشرفت‌های افشین بسوی نخجوان و کرانه رود ارس سمبات‌ها را در اندیشه انداخت و آماده جنگ شده بود اما چون امیدوار بود که بتواند از در صلح درآید گرگی (ژرژ) جانشین ارمنستان را نزد افشین فرستاد که پیمان صلح ببندد. افشین گفت بصلح آماده است اما شاه باید خود نزد وی بیاید تا با یکدیگر گفتگو کنند و چون این حمله بجایی نرسید جانشین را در بند افکند و دشمنی در میان افشین و سمبات آشکار شد. سپاهیان افشین تادل ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیک دره دلس نزدیک آلاگوز در گرفت. افشین شکست خورد و بازمانده سپاه خود را برداشت و بسرزمین خویش گریخت.

پس ازین سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیه تارن چیره شد و سمبات در کنار دریاچه وان شکست خورد و بافشین آگاهی رسید وی نیز با ارمنستان حمله برد و شهر قارص را محاصره کرد و گرفت و درین فتح ملکه ارمنستان وزن موشیخ و لیمهد و چند تن دیگر از شاهزادگان ارمنی را باسیری بشهر دبیل (دوین) برد و سمبات ناچار شد که نه تنها برادر زاده اش را که او هم سمبات نام داشت بلکه پسرش آشوت راهم بافشین تسلیم کند و ناچار دختر برادرش شاپوه (شاپور) را نیز بزنی بافشین داد.

با همه این فداکارها باز سمبات آسوده نماند و برای پیشرفت‌های سیاسی خود ادرن سه را پادشاهی گرجستان داد و این کار شاهزادگان ارمنی را بخشم آورد و ایشان از افشین یاری خواستند که با سمبات جنگ کنند. افشین دلگیری دیگر نیز از سمبات داشت و آن این بود که رییس خواجه سرایانش را سمبات بواسطه عطا‌های بسیار فریفته و بخود جلب کرده بود و زنانی را که نزد افشین اسیر بودند گریزانیده و با سمبات رسانیده بود و بهمین جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی را پذیرفت و می‌خواست با ارمنستان بتازد که در همین میان روزگارش سرآمد.

## بارپسین روزهای زندگی بابک

چنانکه پیش ازین از برخی مآخذ آورده‌ام افشین پس از دستگیری بابک او را با خود بسرمن‌رای نزد معتصم برد و بابک را در آن شهر کشتند.

طبری در بیان این واقعه چنین می نویسد:

«افشین بمعتصم نامه فرستاد، بگرفتن او (عبدالله برادر بابك) ،  
معتصم بفرمود که هر دورا (بابك و برادرش را) بیارید. افشین باز گشت و  
ایشان را بیاورد بسامره ، روز پنجشنبه سه روز گذشته از ماه صفر سال ۲۲۳  
و تا افشین از گرفتن بابك بازگشت و بسامره شد هر روزی بمنزلی او را  
خلعتی از امیر المؤمنین می رسید و چون بسامره آمد افشین بابك را بخانه  
خویش برد و روز دوشنبه معتصم بار داد و همه سپاه را بیای کرد و مجلس  
بیاراست و بفرمود که بابك را از سرای افشین تا سرای معتصم بر پیل نشانند  
و بیاوردند ، تا همه کس او را بدید . پس از پیل فرود آوردند و پیش  
معتصم بردند و جلاد را بیاوردند، تا دست و پایش ببرید . بعد از آن گلویش  
بیرید و شکمش بشکافت و بر سامره بردار کردند و سرش در همه شهرهای  
اسلام بگردانیدند. آنگاه بنیشابور فرستاد، سوی عبدالله طاهر، تا آنجا بر  
دار کرد و برادرش بیغداد فرستاد ، سوی اسحق امیر بغداد ، تا او را هم بر  
آن صفت کشت که معتصم برادرش را کشته بود و او را هم چنان کردند و بجسر  
بغداد بدارش کرد .

بابك را سیافی بود ، نام او «نودنود» خواندندی و افشین او را  
اسیر کرده بود ، با اسیران دیگر و معتصم آن سیاف را بفرمود تا بابك را  
بکشت و هم او را بفرستاد بیغداد ، تا برادرش را نیز بکشت . پس معتصم  
آن سیاف را پرسید که : بابك درین بیست سال بدست تو چند کس فرمود  
کشتن؟ گفت: آنچه بردست من رفته است دو بیست و پنجاه و پنج هزار و پانصد  
مردست .

معتصم بفرمود تا او را بکشند و افشین سه هزار و سیصد و نه اسیر  
آورده بود . معتصم بفرمود تا مسلمانی بر ایشان عرضه کردند . هر که  
می پذیرفت و از مذهب بابك باز می گشت رها می کردند و اگر نه می فرمود  
کشتن و آن روز که افشین بحصار بابك اندر شد آنجا اسیران یافت بسیار  
که بابك آورده بود ، از مسلمانان هزار و سیصد تن ، همه رها کرد و  
نفقات داد ، تا بشهر خویش رفتند و پسران و دختران ، آنکه خرد بودند  
جمله هفت پسر و سه دختر بودند ، همه از آن زنان که اسیر آورده بودند و  
در پیش معتصم بر پای کردند . پس معتصم از آن زنان پرسید که: خانهای

شما کجاست؟ هر یکی جای خویش بگفتند. معتمصم ایشان را بخانهها باز فرستاد و خواست که فرزندان بابک را بکشد. احمد بن ابی داود القاضی حاضر بود، گفت: بر بشان کشتن نیست. معتمصم هر کودکی بمادر خویش باز داد. پس معتمصم حاضر بودگان را خلعت برافکند، از جامه خویش وهفت مر کب با ساخت و هر دودست او را یاره مرصع در کرد و تاجی مرصع بر وی نهاد که قیمت آن خدای تعالی دانست و بیست بار هزار درم بر سر آن نهاد و بخانه افشین فرستاد. افشین گفت: من آن سهل دهقان، که او بابک را گرفته است، صد هزار درم پذیرفته ام. معتمصم گفت: من آن خود بفرستم. پس معتمصم مر سهل را هزار دینار و صد هزار درم بفرستاد و خلعتی نیکو و آن عیسی، که برادر بابک را باز داشته بود، هم چندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان، که در آن حوالی بودند و نواحی، همه را خلعت داد و بنواخت و ایشان را امیدها کرد...»

«از زمانی که افشین از برزند بابابک و برادرش بسوی معتمصم رهسپار شد تا آنروز که بسامرا رسید هر روز خلیفه اسبی و خلعتی بوی بفرستاد و چندان معتمصم بکار بابک دلبستگی داشت که برای نگاهداشتن راهها و دفع آفت برف و سرما، از سامرا تا عقبه حلوان، سواران و سپاهیان گماشت و در هر فرسنگی اسبی با ساخت نگاه میداشتند و ایشان اخبار را بیک دیگر میرسانیدند، تا بمعتمصم میرسید و از حلوان تا آذربایجان در هر منزلی فرسنگ بفرسنگ چهار پایان نگاه داشته بودند و هر یک روز یاد و روز چهار پایان را عوض میکردند و در هر فرسنگی ماموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان باو میرسید بانک می کرد و بکسی که در فرسنگ بعد بود خبر میداد و هم چنین از هر فرسنگ شبانه روز خبر بمعتمصم میرسید و چون افشین بقناطر حدیفه رسید هارون پسر معتمصم و خاندان معتمصم نزد او رفتند و چون افشین بسامرا رسید بابک را در قصر خود در مطیره فرود آورد و چون شب فرا رسید احمد بن ابی داود ناشناخت نزد او رفت و باوی سخن گفت و نزد معتمصم باز گشت و اوصاف بابک باوی بگفت و معتمصم چندان شکیب نداشت و خود بر نشست و متنکر بدانجا رفت و بابک را بدید و چون فردا رسید، که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود، مردم شهر از باب العامه تا مطیره ازدحام کردند و معتمصم میخواست که همه مردم وی را ببینند. گفت او را چگونه آورند که

همه کس ببینند؟ حزام گفت: پیل به باشد و پیلی آماده کردند و بابک را  
قبای دیبا پوشانند و برپیل نشانند و محمد بن عبدالملک الزیات این دو  
بیت گفت:

قد خضب الفیل کماداته      یحمل شیطان خراسان  
والفیل لا تخضب اعضاؤه      الی الذی شان من شان (۱)

و این ابیات را ب مردم آموخته بودند و مردم در پی ایشان این ابیات  
میخواندند و کف میزدند و میرفتند و از مطیره تا باب العامه مردم با ایشان  
رفتند. چون بابک را در باب العامه نزد معتصم بردند فرمانداد که سیاف  
بابک را بخوانند. حاجب خلیفه از باب العامه بیرون آمد و بانک برداشت  
که: «نودنود» و این نام سیاف بابک بود و بانک از هرسوبه «نود نود»  
برخواست تا او را بیاوردند و بدار العامه آمد. معتصم فرمود که دستها و پا  
های بابک را ببرند و او از پای در افتاد. سپس فرمانداد که گلوی او را  
ببرد و شکم او را بدرد و سر او را بخراسان فرستاد و پیکر او را در سامرا  
نزدیک عقبه شهر بدار افکندند و آنجا یگانه در سامرا معروف بود و برادرش  
عبدالله را با ابن شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم بیغداد فرستاد و فرمود  
که گردن وی را بزنند و با او هم چنان کند که با بابک کرده است. چون  
ابن شروین طبری به «بردان» رسید او را در قصر بردان فرود آورد و  
عبدالله برادر بابک از ابن شروین پرسید: تو از کجایی؟ گفت: از  
طبرستان. عبدالله گفت: سپاس خدای را که یک تن از دهقانان را بکشتن  
من گماشت. ابن شروین گفت: این مرد را بکشتن تو گماشته اند و نود نود،  
که بابک را کشته بود و باوی بود، بدو نمود. پس عبدالله را گفت: چیزی  
خواهی خورد؟ گفت: مرا پالوده آورید و او را نیم شبان پالوده آوردند  
و چندان خورد که سیر شد. پس شراب خواست و او را چهار رطل شراب دادند  
و تا نزدیک بامداد بشراب خوددن نشست.

«بامداد رهسپار شدند و بیغداد رسیدند و او را بر اس الجسر بردند و  
اسحق بن ابراهیم فرمود که دستها و پاهای وی را ببرند و او هیچ سخن  
نمیگفت و سپس فرمود که او را بدار افکندند و در جانب شرقی بغداد در میان

(۱) دست و پای فیل، چنانکه خوی اوست، رنگین شد. اهریمن خراسان  
را می برد. و فیل اندام خود را رنگین نمیکنند مگر برای کسی که پایه وی والاتر  
از دیگرانست.

دو جسر اورا بدار افکنند .

« از طوق بن احمد حکایت کرده اند که : چون بابک بگریخت نزد سهل بن سنیاط رفت و افشین ابو سعید و بوزباره را بگرفتند او فرستاد و سهل اورا با معاویه پسر خویش نزد افشین فرستاد و افشین معاویه را صد هزار درهم داد و سهل را هزار درم و از خلیفه برای او گردن بندی گوهر نشان و تاج بطریقان گرفت و سهل بدین جهت بطریق شد و کسی که عبدالله برادر بابک نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف بخواهر زاده اصطفانوس پادشاه بیلقان بود .

« از محمد بن عمران کاتب عالی بن مر آورده اند که او گفت : ابوالحسن علی بن مر از مردی از صلوکان ، که اورا مطر میگفتند ، حکایت کرد که گفت : ای ابوالحسن ، بخدای که بابک پسر منست . گفت : چگونه ؟ گفت : ما با ابن الرواد بودیم و مادر او « برومید » زنی یک چشم بود و از خدمت گران ابن الرواد و او خدمت من کرد و جاههای من می شست و من روزی برو نظر افکندم و از دوری سفر و غربت بدو نزدیک شدم و پس از مدتی که از وی دور ماندم نزد من آمد و گفت : آنروز که با من نزدیک شدی این پسر از آن زاد و بابک پسر منست .

« چون افشین مامور جنگ بابک شد بجزازاق و جامگی و جز آن خلیفه با وی قرارداد هر روز که بر نشیند و ی را ده هزار درم و هر روز که بر نشیند پنج هزار درم بدهد و همه کسانی که بابک در بیست سال کشته بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بودند و بابک یحیی بن معاذ و عیسی ابن محمد بن ابی خالد و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث را شکست داد و احمد بن جنید را دستگیر کرد و با بابک سه هزار و سیصد و نه تن را اسیر کردند و بجز ایشان از زنان مسلمان و فرزندان شان هفت هزار و ششصد تن بدست بابک افتاده بودند و از خاندان بابک آنها که بدست افشین افتادند هفتاد و سه زن و دختر بود . معتصم افشین را تاج بر سر نهاد و دو گردن بند گوهر آگین بروی پوشاند و بیست هزار هزار درم بوی صلت داد و ده هزار هزار باشکر یانوی بخشید و شاعران نزد وی میرفتند و اورا مدح می سرودند و او بشاعران صلت میداد ، از آن میان ابو تمام طایبی بود که قصیده ای در ستایش وی سرود و این واقعه در روز پنجشنبه سیزده شب ماند از ربیع الاخر بود .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات کشته شدن بابک را چنین آورده است: « افشین بابک را بنزدیک معتصم فرستاد و معتصم فرمود تا هر دودست و هر دو پای او بیرون کردند، در سنه ست و عشرين و ماتین (۲۲۶) (۴) و سراو بیغداد فرستادند تا بر سر جسر بیاویختند و جماعتی گویند که: چون دست او را ببریدند خود را از خون خویش بیاورد و بخندید و گفت: «آسانیا» و بر مردمان چنین نمود که او را از آن المی نیست و روح او از آن جراحت المی ندارد و این بزرگترین فتحی بود و آنروز که او را بگرفتند عیدی بود مرسلانان را، که آنروز آدینه بود، چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرين و مائه (۱۲۳) (۴) و معتصم افشین را بر کشید و او را باوج رقعت رسانید و تاج مرصع داد و قبای مرصع گرم فرمود و دو سوار مرصع و بیست هزار هزار درم و وی چون این همه کرامت بدید اصل بند خود را ظاهر گردانید، «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» و خواست که بر معتصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند. پس او را بگرفتند و بیاویختند و او خفته نکرده بود و در خانه اوبتان یافتند ... »

بیداست که محمد عوفی درین حکایت که کشته شدن بابک را در ۲۲۶ آوردن او را بیغداد در ۱۲۳ نوشته هر دو جا بخطا رفته و میبایست ۲۲۳ باشد. مولف زینة المجالس که این مطالب را از جوامع الحکایات عینا نقل کرده کلمه بابک را هنگامی که روی خویش را بخون آلوده است « زهی آسانی » نوشته است.

نیز محمد عوفی در جوامع الحکایات جای دیگر درین زمینه می گوید: « ابن سیاح گوید که: چون بابک خرمی را بگرفتند من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را براه کرده بودیم و گفتند: چون ترا پیش خلیفه برند و از تو پرسند که بابک تویی؟ بگوی: آری، یا امیرالمومنین، بنده توام و گناهگارم و امیدوارم که امیرالمومنین مرا عفو کند و از من درگذرد و معتصم را گفته بودند که: افشین بابک را شفاعت خواهد کرد. معتصم خواست که افشین را بیازماید، گفت: در باب بابک چه می بینی؟ مصلحت باشد که او را بگذاریم؟ چه او مردی جلدست و قوی رای و در کارهای جنگ و لشکر کشی نظیر ندارد، باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت: یا امیرالمومنین، کافری که چندین هزار مسلمان را خون ریخته



باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغست. بابک را پیش خود خواند و چون بابک را مقید در پیش او بردند گفت: بابک تویی؟ گفت: آری و خاموش شد. وی را بچشم اشارت کردیم و بدست بفشردیم که: آنچه ترا تلقین کرده بودیم باز گوی. البته هیچ سخن نگفت و روی ترش کرد و رنگ روی او نگشت و چون سر او باز کرد معتصم فرمود تا پرده برداشتند. مردمان چون او را بدیدند تکبیر کردند و درآمدند و خون او را در روی می مالیدند. راوی میگوید که: مرا فرمودند که: برادر او را بیغداد بر و بر سر پل بغداد هم عقوبت کن. چون روان شدم گفتم: یا امیرالمومنین، اگر ابراهیم اسحق مرا چیزی دهد آنرا قبول کنم؟ گفت: قبول کن و فرمود تا بجهت اخراجات من پنجاه هزار درم بدادند. چون او را بیغداد بردم و دست و پای او بریدم در آن حالت مرا گفت: فلان دهقان را از من سلام برسان و بگویی که: درین حالت ما را از شما فراموش نیست و درین همه عقوبت که با وی کردم یک ذره گونه او نگشته بود و سخنان باوی میگفت، پنداشتی که وی می‌خندد و چون باز آمدم معتصم را حکایت می‌کردم، از کشتن او پشیمان شد و گفت: قوی مردی را بکشتم از سیاست، ملک با ترحم و خویشی پیوند ندارد.»

نیز محمد عوفی در جای دیگر آن کتاب چنین آورده است: «آورده‌اند که: در عهد معتصم چون فساد بابک خرم دین از حد بگذشت معتصم نیز افشین را بر کشید و برای دفع کار بابک خرم دین ناهزد کرد. افشین بالشکری جرار روی بدان مهم نهاد و بابک خرم دین از خانه خود برخاست و بکوهی تحصن نمود. افشین در بدست آوردن او تدبیر کرد و نامه بدو فرستاد و او را استمات کرد و بخدمت حضرت خلافت استدعا نمود. بابک جواب نوشت و عذر عثراتی که رفته بود مهمل گردانید.

«افشین بظاهر آن فریفته شد و عاقبت آن ندانست. نامه را نزد معتصم فرستاد و بر آن محاملت طمع می‌داشت. معتصم از وی برنجید و فرمود که: تیغ از نیام بیرون باید کشید و قلم از دست بیاید نهاد، که کفایت این کار بخدمات اعلام دارد، نه بخطرات اقلام، اگر بقلم راست شدی دبیران بفرستادمی، که قوت فضل و هنر دارند، چون بتیغ تعلق می‌دارد راه مکاتبات

مسئود می باید داشت» .

اما در گذشته شدن بایك نظام الملك در سیاست نامه می گوید: «... چون چشم معتمد بر بایك افتاد گفت: ای سك ، چرا در جهان فتنه انگیزی؟ هیچ جواب نداد. فرمود تا چهار دست و پایش ببرند. چون يك دستش ببریدند دست دیگر در خون زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد. معتمد گفت: ای سك، این چه عمل است؟ گفت: درین حکمتمست، شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد، چون خون از وی برود روی زرد شود، من روی خویش از خون خود سرخ کردم، تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که: رویش از بیم زرد شد. پس فرمود تا پوست گاوی با شاخها بیاورند و هم چنان تازه، بایك ملعون را در میان پوست گرفتند، چنانکه هر دو شاخ گاو بر بنا گوش او بود. در وی دوختند و پوست خشك شد، هم چنان زنده برداش کردند و از اول خروج تا گرفتن او سخن بسیارست و مجملی تمامست و از جلادان او يك جلاد گرفتار آمده بود (۱) ، از او پرسیدند که: تو چند کس کشته ای؟ گفت: او را جلادان بسیار بوده اند، اما آنچه من کشته ام سی و شش هزار مسلمانست، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حر بها کشته اند و معتمد راسه فتح بر آمد که هر سه قوت اسلام بود: یکی فتح روم ، دوم فتح بایك ، سیم فتح مازینار کبر بطبرستان، که اگر ازین سه فتح یکی بر نیامدی اسلام زبون بودی...» قاضی احمد غفاری مؤلف نگارستان روز دوازدهم بایك را بنا بر گفته صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته است.

ابوالقاسم کاشانی در زبدة التواریخ، چنانکه گذشت، در حوادث سال ۲۲۳ می نویسد: «درین سال بایك را در جنگ بگر فتنند و پیش معتمد فرستادند، تا دستها و پاهای او را ببرید و بیاویختند و او را با برادر و جمعی یاران بسوزانیدند».

پیش ازین نیز آورده ام که ابن خلدون در باره دستگیری عبدالله برادر بایك می نویسد که: افشین کمر بندی گوهر نشان بعیسی بن یوسف اصطفا نوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبدالله برادر بایك را، که بقلعه ای پناه برده بود،

(۱) چنانکه گذشت نام این جلاد را برخی «نودنود» و برخی «نوذر» نوشته اند و احتمال بسیار می رود که «نودنود» تحریف همان «نوذر» باشد.

ازو خواست . هنگامی که بابک را در سامرا نزد معتصم می بردند در راه از دوسوی سپاهیان صف کشیده بودند .

فزونی استرآبادی در کتاب بحیره میگوید که : پس از گرفتاری بابک معتصم چنان در کار وی دلبستگی داشت که مامورانی که در راه از سامره تا عقبه حلوان گماشته بود در چهار شبانروز مکاتیب افشین را از آذربایجان بسامره میبردند .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که : بابک را در ۳ صفر ۲۲۳ بردار کردند و پیکرش مدتی بر آن درخت بماند .

پیش ازین گذشت که میرخوند در روضه الصفا میگوید که : افشین با بابک در پنج فرسنگی سامره فرود آمدند و معتصم فرمود تا پیل اشهب را ، که یک تن از پادشاهان هند فرستاده بود ، بدیباى سرخ و سبز و انواع

حلها بر نكهای دیگر آراستند و نیز فرمود تا شتری آراستند و فرمان داد تا قلمسوه عظیم مکمل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر باین

اشیاء منضم نمودند و همه را باردوی افشین فرستادند و بیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش عبداللہ را بر ناقه نشانده و تاجها بر سر ایشان نهاده

و جامه‌ها را برایشان پوشانیده و بسامره آوردند و چون بابک فیل را دید متعجب شده ، پرسید که : این دابۀ قوی جثه چیست و این جامه از کجاست ؟

شخصی گفت که : این کرامتیت از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر ، که

بعد از عزیزی ذلیل و امیدست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد . معتصم چون اشیا عمد کور را بلشکر گاه افشین روانه کرد حکم کرد تا متعجذ

و سایر خلایق ، بزینتی هر چه تمامتر ، سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دور و یه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر شتر نشانیده ، بمیان هر دو

صف در آوردند و بابک ، چون آن کثرت مشاهده میکرد ، تاسف میخورد که : چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان بردند ؟ بالجمله چون بابک را نزد

معتصم آوردند از وی پرسید که : بابک تویی ؟ گفت : بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او در گذرند ؛ مقبول نیفتاد . معتصم فرمود

تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند . آنگاه فرمان داد تا جلا

تا جلا میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برد و تنش از بار سر سبک گردانیده ، بدنش بیدست و پای بیاویختند و سر او را با عبداللہ برادرش

بدر السلام بردند و اسحق بن ابراهیم ، والی آن ولایت ، بموجب فرموده ،

عبداللہ را بدانسان کہ بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بقعداء بعراق  
عجم برد و گرد تمامت امصار و قصبیات گردانید»

پیش ازین نیز گذشت کہ مسعودی در مروج الذهب میگوید: افشین با  
بابک و سپاہ خود بسرمن رای رسید و ہارون بن معتصم و خاندان خلیفہ  
بیمیشاز افشین رفتند و مردان دولت نیز بیدار وی شتافتند و در جایگاہ  
معروف بقاطول، در پنج فرسنگی سامرا، فرود آمد و فیل نزد او فرستادند  
و این فیل را یکی از شاہان ہند برای مامون فرستادہ بود و فیل درشتی بود  
کہ بدییای سرخ و سبز و گوناگون حریر رنگارنگ آراستہ بودند و با این  
فیل مادہ شتر بزرگ نجیبی ہم بود کہ بہمانگونہ آرایش دادہ بودند. افشین  
را دراعہای فرستادند از دیبای سرخ زربفت و سمنہ اش بگوناگون یا قوت  
و گوہر مرصع بود و نیز دراعہای دیگر کہ اندکی از آن پست تر بود و  
کلاہ بزرگی برنس مانند کہ نگین ہا داشت بر نگہای گوناگون و در و  
گوہر بسیار بر آن دوختہ بودند. افشین دراعہ بہتر را ببابک پوشانید و  
آن دیگر را در تن برادرش کرد و کلاہ را بر سر بابک گذاشت و کلاہی مانند  
آن بر سر برادرش نہاد.

بابک را بر فیل و برادرش را بر مادہ شتر نشانید. چون بابک فیل را  
دید بسیار بزرگ شمرد و گفت: این جانور چیست؟ و از آن دراعہ شاد شد  
و گفت: این کرامتت است کہ پادشاہی بزرگوار در بارہ اسیری نابہرہ از  
عزت و گرفتار خواری کردہ است و قضا و قدر باوی بازی کردہ و جایگاہش  
از دستش رفتہ و او را بورطہ رنج افکنندہ است. سواران و پیادگان با سلاح  
و رایتہا از قاطول تا سامرہ بیکردہ بہم پیوستہ صف کشیدہ بودند و بابک  
بر فیل نشستہ و برادرش در پی او بر ناقہ روان بود و ایشان از میان دو صف  
میگذشتند و بابک بچپ و راست مینگریست و مردم را شمارہ میکرد و  
پشیمانان ازین میخورد کہ این گروہ مردم از چنگ وی رستہ اند و بدستش  
کشتہ نشدہ اند و انبوه مردم را بزرگ نیمشمرد و این واقعہ در روز پنجشنبہ دو  
روز گذشتہ از صفر ۲۲۳ بود و مردم نہ چنین روزی دیدہ بودند و نہ چنین  
آرایشی.

چون افشین بر معتصم وارد شد معتصم او را بسیار بزرگ داشت و بابک  
پیش روی معتصم طواف کرد و گرد او گشت. معتصم گفت: بابک تویی؟  
چون پاسخ نداد مکرر کرد. بابک ہم چنان خاموش بود. افشین بدو نگریست

وگفت: وای بر تو، امیرالمومنین بتو خطاب می کند و تو خاموشی؟ گفت:  
آری بابک منم. معتصم درین هنگام سجده کرد و فرمود دودست و پای  
اورا بیزند.

مسعودی گوید من در کتاب اخبار بغداد دیدم که: چون بابک برابر  
معتصم بایستاد معتصم تادیری باوی سخن نگفت. پس اورا گفت: بابک  
تویی؟ گفت: آری بنده و غلام توام. نام بابک حسن بود و نام برادرش  
عبدالله. معتصم گفت اورا برهنه کنند. خادمان زیورهای او بیرون آوردند  
و دست راستش را بریدند، با دست دیگر بر روی خویشتن زد. دست چپش  
را نیز افکندند و پای او را هم بریدند و وی درخون خود می غلتید و پیش  
از آن سخن بسیار گفته و مال بسیار وعده کرده بود و کسی بسخنش گوش  
نداده بود. بازمانده دست خود را از جایگاه زند بر روی میزد. معتصم  
شمشیردار را فرمود که شمشیر را درمیان دودنده از دندهای او پایین تر  
از قلبش فرو ببرد، تا عذابش بیشتر باشد و چون این کار را کردند فرمود  
تا زبانش را ببرند و پیکرش را بدار آویختند و سرش را ببغداد فرستادند  
و برجسر بغداد نصب کردند. سپس سراورا بخراسان بردند و درهرشهری  
و قضیه ای ازخراسان گردانیدند، زیرا که در دلهای مردم جای بزرک داشت  
و کارش بالا گرفته بود و چیزی نمانده بود که خلافت را از میان ببرد و ملت  
را پریشان و متقلب کند.

برادرش عبدالله را باسر بابک ببغداد فرستادند و اسحق بن ابراهیم  
با او همان کرد که با بابک درسامرا کرده بودند. پیکر بابک را برچوب  
بلندی در دورترین جاهای سامره بدار آویختند و آن جایگاه تا کنون هم  
معروفست و اینک بنام «کنیسه بابک» خوانده می شود، اگرچه درین زمان  
سامرا از مردم تهی شده ویران گشته و اندکی از مردم در آنجا می نشینند.  
چون بابک را کشتند خطیبان در مجالس معتصم برخاستند و سخن گفتند  
و شاعران نیز شعر سرودند و از کسانی که درین روز سخن گفتند ابراهیم  
ابن مهدی بود که بجای خطبه اشعاری گفت... برسر افشین تاجی زرین  
گوهر نشان و مکلل گذاشتند که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهر دیگر  
نداشت و این تاج بزر مشبک بود و برو دو گردن بند پوشانده و معتصم  
حسن پسر افشین را اترجه دختر اشناس بزنی داد و زفاف کردند و داماد  
ازشکوه و جلال بیرون بود و این دختر بزبایی و کمال نامبردار بود و

چون زفاف فرارسید سرور و شادی آن شب خواص و بسیاری از عوام را در گرفت و معتصم اشعاری سرود که در آن از زیبایی و کمال عروس و داماد سخن رانده است.

برخی نشانند بابک و بردن او نزد معتصم با آن جامهای فاخر و جلال و شکوه عادت می بود که در میان خلفای بغداد رواج داشت و اینگونه معتصم آن بزرگ و کسانی را که با خلفا دشمنی بسیار کرده بودند چون گرفتار می کردند و بشهر می آوردند فیلی را که در پای تخت داشتند می آراستند و زینت می کردند و اسیر را بر آن می نشانند و از دروازه بشهر می آوردند و در کوی و برزن میگردانند و اشعاری ترانه مانند و تصنیف مانند بوعوام و کودکان کوی و برزنها می آموختند و ایشان شادی کنان و هلهله گویان و دست زنان و پای گویان می خوانند و ترنم می کردند و در پی آن اسیر می رفتند. چنانکه بابک را بدین گونه بسامره برده اند و دو سال بعد مازیار پسر قارن پادشاه معروف طبرستان را که نیز گرفتار کرده اند بهمین روش بشهر سامره برده اند و آن دو بیت را که محمد بن عبدالملک زیات درباره بابک در روز ورود او بسامرا سروده بود آنند که تغییری دادند و برای مازیار بکودکان و مردم کوچه گرد آموختند.

در سال ۲۲۵ که پیکر مازیار پسر قارن را در جایگاه معروف بکنیسه بابک در شهر سامره در عقبه بیرون شهر بدار آویختند استخوانهای بابک از سال ۲۲۳ هنوز بر سر دار باقی بود و مازیار را نزدیک وی بدار آویختند و پیکر یاطس رومی بطریق عموریه نیز که در سال ۲۲۵ مرده بود و مرده اش را در جوار بابک بدار زده بودند هم چنان بر آن وضع مانده بود و از شگفتی های جهان اینست که هر سه چوبه دار که نزدیک یک دیگر بودند کج شده و خمیده و بسوی یک دیگر مایل شده و سرهایشان بیک دیگر نزدیک شده بود.

اما افشین خیدر بن کاوس که نام وی بخطا در بیشتر از کتابها خیدر ضبط شده این بطریق نامش را « کندرا » نوشته و چنان می نماید که در اصل « کیدرا » بوده و این کلمه را در زبان تازی خیدر نوشته اند و سپس تحریف کرده و خیدر ضبط کرده اند. گرفتاری و کشته شدن بابک او را آمد نکرد و ناشگونگی این واقعه سرانجام او را هم گرفت و کاری که با بابک کرده بود گریبان گیر وی شد. هر چند که در خفا با بابک همداستان بود، چنانکه

خاش برادر وی در نامه‌ای که بکوهیار برادر مازیار نوشته بود می‌گفت که: این دین سفید (دین سپیدجامگان و مبیضه) را جز من و تو و بابک دیگر کسی یاری نمی‌کرد. اما بابک از نادانی خویشتن را بکشتن داد و من بسیار کوشیدم از مرگش بجهانم از پیش نرفت و نادانی وی را بچاه افکنند. باین همه افشین بامید اینکه اندیشه‌های خود را پیش ببرد وی را بکشتن داد و بحیلت برو دست‌یافت و چندی نکشید که افشین خود در ماه شعبان ۲۲۶ در زندان معتصم از گرسنگی مرد.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی حکایتی در باره افشین دارد بدینگونه: «در اخبار روسا خواندم که اشناس، که او را افشین خواندندی، از جنگ بابک خرم‌دین چون بر داخت و فتح بر آمد و ببغداد رسید معتصم امیر المؤمنین، رضی الله عنه، فرمود مرتبه داران را که: «چنان باید که چون اشناس بدر گاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند، تا آنگاه که بن‌رسد». حسن سهل، با بزرگی که او را بود، در روز گارخویش، مرا شناس را پیاده شد و جمله بزرگان در گاه پیاده شدند. حاجبش او را دید که می‌رفت و پایهایش درهم می‌آمد و می‌آویخت. بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت و چون بخانه آمد حاجب را گفت: «چرا می‌گریستی؟» گفت: «ترا بدان حال نمی‌توانستم دید». گفت: «ی‌سر، این پادشاهان ما را بزرگ گردانیدند و بما بزرگ نشدند و تامل بایشانیم از فرمان برداری چاره نیست».

پیدا است که درین حکایت ابوالفضل بیهقی اشناس غلام ترک معتصم را با افشین اشتباه کرده و اشناس و افشین را یکتن دانسته است و این درست نیست زیرا که اشناس از ترکان زر خرید و افشین شاهزاده اسروشنه بوده است. ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی نیز در «مرآة الجنان و عبرة اليقظان» مطالبی درباره خرمیان دارد:

در حوادث سال ۱۹۲: درین سال آغاز پیدا شدن خرمیانست و در کوهستان آذربایجان سرکشی کردند و خازم بن خزیمه با ایشان جنگ کرد و کشته شد و بدنام شد.

در حوادث سال ۲۰۱: درین سال یعنی ۲۰۱ آغاز پیدا شدن بابک خرمیست از فرقهای باطنیان زندیق و سرکشی کرد و تباهی کرد و قابل

بتناسخ روانها بود.

در حوادث سال ۲۱۴ : درین سال محمد بن حمید طوسی و بابک  
خرمی رو برو شدند و بابک او را شکست داد و کشت .

در حوادث سال ۲۱۸ : درین سال بسیاری از مردم همدان بدین خرمی  
در آمدند و لشکر آراستند و بر پا خاستند و معتصم امیر بغداد اسحق بن ابراهیم  
را فرستاد و در سرزمین همدان رو برو شدند و شصت هزار تن از ایشان را  
کشت و باز مانده بسر زمین روم گریختند .

در حوادث سال ۲۲۰ : درین سال معتصم افشین را مامور جنگ بابک  
خرمی کرد که از بیست سال پیش لشکرها را می شکست و شهر هارا ویران  
میکرد و افشین با بابک رو برو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از  
خرمیان را کشت و بابک گریخت و سپس در میان شان جنگ هایی روی داد که  
شرح آنها درازست .

در حوادث سال ۲۲۲ : درین سال افشین و خرمیان رو برو شدند و شکست  
خوردند و بابک رهایی یافت و افشین همچنان برو حمله میکرد تا اینکه اسیرش  
کرد و این شیطان سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد و روزگار او  
بیست و چند سال کشید و میخواست مملکت مجوس را باز گرداند و بر بسیاری  
از شهرها دست یافت . و در روزگار او مازیار که بر مملکت مجوس ایستادگی  
داشت در طبرستان پیدا شد و معتصم برای افشین سی هزار هزار درهم  
فرستاد که از آن نیرو بگیرد و شهر بند در رمضان پس از شهر بندان سخت  
گشاده شد و بابک در - ختستانی پنهان شد و همه خواص و فرزندان او برده  
شدند و معتصم برایش ز نهار نامه فرستاد، آنرا در یسد و دشنام داد و وی  
بز توان و سختگیر و سخت کوش بود و از آن درختستان از راهی کسه در  
کوهستان میدانست رفت و بکوهستان ارمنستان رسید و نزد سهل بطریق  
فرود آمد و وی بندش کرد و نزد افشین فرستاد و آگاهی داد . پس  
افشین آمد و او را بدو تسلیم کرد و معتصم برای کسی که او را زنده بیاورد  
دو هزار هزار درهم و برای کسی که سرش را بیاورد هزار هزار درهم قرار  
داده بود و روز وارد شدن او بغداد روز مشهوری بود .

در حوادث سال ۲۲۳ : درین سال بابک را نزد معتصم بردند و فرمان  
داد سرش را ببرند و بدارش بزنند .



## سرانجام خرم دینان

پیش ازین گذشت که خرم دینان پس از شکست خوردن و گرفتار شدن و کشته شدن بابک از میان نرفته اند و چنان مینماید که قرنهای پس از آن در نواحی مختلف ایران مانده اند. ابوعلی مسکویه در تجارب الامم در حوادث سال ۳۲۱ میگوید علی بن بویه که مراد عمادالدوله ابوالحسن علی بن ابو شجاع بویه (۳۲۰-۳۳۸) پادشاه معروف آل بویه باشد در سال ۳۲۱ قلاعی را که بدست خرمیان در اطراف شهر کرج بود گرفت. بدینگونه خرمیان تا سال ۳۲۱ و نود و نه سال پس از برافتادن بابک باز در کرج بوده اند.

در جای دیگر آن کتاب در حوادث سال ۳۶۰ آمده است که امیر عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو پادشاه بسیار معروف همین سلسله (۳۳۸-۳۷۲) عابد بن علی را بچنگ خرمیان و جاشکیان فرستاد که راهزنی میکردند و در دریا فتنه میکردند و با سلیمان بن محمد بن الیاس همدست بودند و وی جمعی کشیر از ایشان را کشت و سر کرده آنها را که ابوعلی ابن کلاب بود گرفت و گردنش را زرد و گروهی از ایشان را برده کرد و بشیراز فرستاد و درین زمان عضدالدوله خود در کرانها و جزیره های خلیج فارس کشور ستانی میکرد. پیداست که تا سال ۳۶۰ یعنی ۱۳۸ سال پس از برافتادن بابک خرمیان در جنوب فارس و کرانهای خلیج فارس بوده اند. مراد از سلیمان بن محمد بن الیاس سومین پادشاه از سلسله بنو الیاس در کرمانست که در ۳۵۸ بجای برادرش الیسع بن محمد پادشاهی نشست و در چنگ با پادشاهان آل بویه کشته شد.

چنانکه پیش ازین هم گذشت نظام الملک در سیاست نامه میگوید خرم دینان بار دیگر در زمان واثق بالله خلیفه عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲) در سرزمین اصفهان بیرون آمده اند و تا سال ۳۰۰ سی و چند سال فتنه ایشان دوام داشت. پس تا ۷۸ سال پس از برافتادن بابک در اصفهان بوده اند.

نیز گذشت که بگفته محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در زمان مسترشد بالله (۵۱۲ - ۵۲۹) باز خرمیان در آذربایجان بوده اند

و در آنجا قیام میکرده اند. بدینگونه تا ۲۷۸ سال پس از پایان کار بابک خرم دینان آذربایجان هنوز بر خلفای بغداد برمیخاسته اند.

نیز پیش ازین آورده ام که سماعی در کتاب الانساب میگوید امروز از بابکیان گروهی در کوهستان بدین مانده اند و دست نشانده امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیاند و چون سماعی از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است پیداست که در زمان وی و در اواسط قرن ششم یعنی تا نزدیک ۳۲۸ سال پس از روزگار بابک خرمیان در همان سرزمین بدین در شمال اردبیل و در شمال رود ارس در دشت موقان (مغان امروز) بوده اند.

چنان می نماید که اثری از خرمیان و خرم دینان یا طریقه ای نزدیک بایشان تا زمانهای نزدیک بما در پاره ای از نواحی جنوبی فارس باقی بوده باشد و از آگاهان این نواحی شنیده ام که در مغرب لارستان در میان آبادی ارد در دشتستان ارد یازد بخش در دامنه شمالی کوه بالنگستان و دامنه جنوبی کوه گوگردی که در ۷۲ کیلومتری مغرب لارست و آبادی فداغ در شمال کوه بالنگستان و جنوب ارد در ۱۰۸ کیلومتری مغرب لار و آبادی خونج یا خنج در جنوب کوه لیتو و در شمال کوه گوگردی و نو کیلومتری شمال غربی لاردهی هست بنام مز که اینک از دهستانهای خنج و بخش مرکزی شهرستان لار بشمار میرود و در دامنه کوه گوگردیست و در ۹۰ کیلومتری مغرب بندر لنگه واقع شده و در حدود ۲۹۸ تن سکنه دارد و در زمانهای قدیم معروف بود که مردم اینده مزد کسی بوده اند و حاج سید عبدالحسین دزفولی معروف بلاری که در اوایل قرن حاضر بدان نواحی رفت و در لار جایگاه گرفت و در آنجا نیرویی و توانایی بهم زد و در حدود سی سال پیش در گذشت بقتنه جویی و تهدید و سخت گیری ایشانرا و اداشت دست از دین خود بشویند و بطریقه تشیع بگردند و از آن روز دگرگون شده اند. همین آگاهان میگویند که هنوز در همین نواحی جنوبی فارس و کرانه های خلیج تا حدود کرمان مردمی هستند که آنها را بنام عمومی «زار» می شناسند و مردم می پندارند که این کلمه تحریفی از لفظ «زار» زبان تازیست و در نواحی مختلف پراکنده اند و در میان ایشان عاداتی هست که مانند عادات و رسوم است که در کتابها درباره خرم دینان ضبط کرده اند.

داستان بابک و سرانجام او در میان سرایندگان زبان تازی معروف بوده و برخی از آن یاد کرده اند از آن جمله ابوالقاسم حسین بن محمد المفضل معروف براغب اصفهانی در کتاب معروف «محاضرات الادباء و معاورات

الشعراء والبلغاء» (١) سه بيتی را که یکی از زنان در وصف بابك بر سر دار سروده چنین آورده است: «جارية محمود الوراق وقد اكرت في وصف ذلك في بابك :

على مركب خشن ظهره  
تظل الذئاب وعرج الضباب  
طويل الوقوف بطيء المسير  
بعقوته حسد السليطور  
و ذروته عرس للنسور  
واسقله ماتم للسباع

ابو اسحق حصري قيرواني در كتاب « زهر الاداب و ثمر الالباب » (٢) اين اشعار را از ابو محمد اسحق بن ابراهيم بن ميمون تميمي موصلي معروف با بن النديم موسيقي دان و شاعر معروف آن روزگار که در ١٥٥٠ بجهان آمده و در ٢٣٥ درگذشته و پس از جنگ باخرمیان در ستایش اسحق بن ابراهيم مصعبی سروده چنین آورده است:

تقضت لبانات وجد رحيل  
ومدت آف للوداع فصافحت  
ولا بدل لالاف من فيض عبرة  
فكم من دم قد طل يوم تحملت  
غداة جعلت الصبر شيمًا نسيته  
ولم انس منها نظرة هاج لي بها  
كما نظرت حوراء في ظل سدره  
فلا وصل الا ان تلافاه اينق  
اذا قلبت اجفانها بتسوفة  
تفرد اسحق بنصح اميره  
يقزج عنه الشك صدق عزيمة  
اغر نجيب الوالدين كانه  
بنى مصعب للمجد فيكم اذا بدت  
كرتمم فما فيكم جبان لدى وغي  
غلبتم على حسن الثناء فراقكم  
اذا استكثر الاعداء ما قلت فيكم

ولم يشف من اهل الصفاء غليل  
و فاضت عيون للفراق تسيل  
اذا ما خليل بان عنه خليل  
او انس لا يودي لهن قتيل  
واعولت لو اجدى على عويل  
هوى منه باد ظاهر ودخيل  
دعاها الي ظل الكناس مقيل  
عتاق نماها شدقم وجديل  
طوى البعد منها هزة وذميل  
فليس له عند الا نام عديل  
ولب به يعلو الرجال اصيل  
جسام جلت عنه القيون صقيل  
وجوهكم للناظرين دليل  
ولا منكم عند العطاء بخيل  
ثناء بافواه الرجال جميل  
فان الذي يستكثرون قليل

(١) چاپ قاهره ١٢٨٧ ج ٢ ص ١١٥ و چاپ قاهره ١٣٢٦ ج ٢ ص ٨٦

(٢) چاپ جديد قاهره ج ٣ ص ١٣-١٤

گذشته ازین دوتن از بزرگترین شاعران زبان تازی که با بابك و افشین معاصر بوده اند درسختان خود باین وقایع اشارات فراوان کرده اند: نخست ابوتمام حبیب بن اوس طایبی شاعر نامی که بدرست ترین گفته در ۱۹۰ بجهان آمده و در ۲۳۱ از جهان رفته است. وی درد و قصیده که در ستایش ابوسعید محمد بن یوسف نغری و در قصیده دیگری که در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده بچنگهای ایشان با بابك و خرم دینان اشاره کرده و نیز قصیده معروفی در مدح افشین در روز ورود بسامرا دارد که برخی از ابیات آنرا طبری در تاریخ خود آورده است و پس از آنکه افشین از چشم منتقم افتاده و گرفتار شده است دو قصیده در بدگوی ازو و سوزانیدن بیکر او سروده است. رجوع کنید به «دیوان ابی تمام الطائی» - چاپ بیروت «صحایف ۶۸ و ۷۱ و ۱۵۱ و ۳۲۱ و ۳۲۶ و ۲۴۷» و نیز بکتاب «اخبار ابی تمام تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی» - چاپ قاهره ۱۳۵۶ - ۱۹۳۷ «صحایف ۹۴ و ۱۶۳».

پس از آن ابوعباده ابوالحسن ولید بن عبیدطائی بختری شاعر ناماورست که در ۲۰۶ بجهان آمده و در ۲۸۴ از جهان رفته است و وی مباحیح بسیار درباره ابونهبش محمد بن حمید بن عبدالحمید طوسی دارد که با بابك جنگ کرده است و درین مباحیح نیز اشاراتی بحوادث زمان بابك و چنگهای او کرده است. رجوع کنید به «دیوان البختری» - چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰ ج ۲ ص ۱۷-۲۹ و ۱۱۴ و به «دیوان البختری» - چاپ بیروت ۱۹۱۱ ص ۴۲۴-۴۴۴ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۶۵۰ و ۷۵۵.

## خاندان بابك

چنان می نماید نخستین کسی که اخبار بابك را گرد آورده است کسی بنام واقد بن عمر تمیمی بوده باشد که سخنانش را ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب ابن الندیم بغدادی در گذشته در حدود سال ۳۸۵ چنانکه گذشت در کتاب معروف «الفهرست» که در ۳۷۷ گرد آورده نقل کرده است و بسیاری از تاریخ نویسان قرن چهارم نیز از آن ماخذ گرفته اند و همه آنها پیش ازین گذشت. بگفته این واقد بن عمر تمیمی بابك پسر مردی روغن